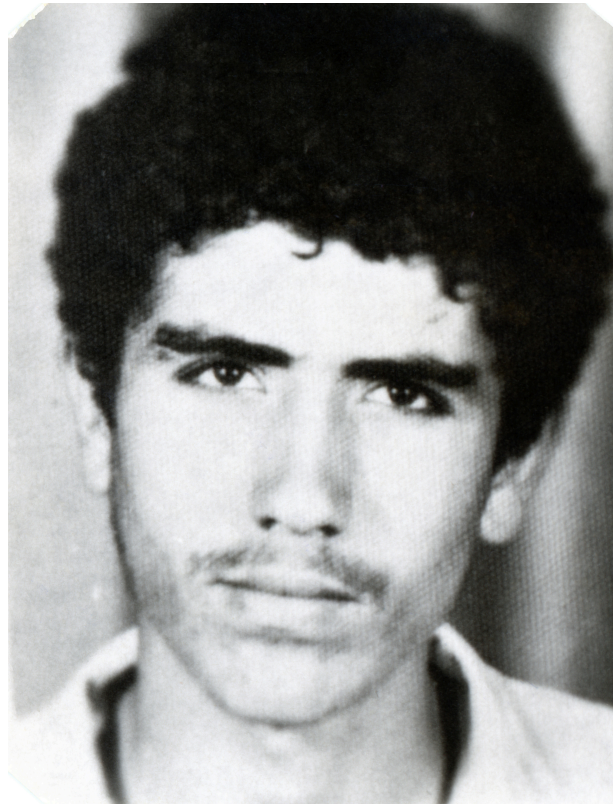


شهید یدالله نودری



نام پدر	عبدالله
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۷/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۱/۰۶
محل شهادت	شوش
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	بrazجان

زندگینامه

زندگینامه شهید:

زندگی نامه شهید

شهید یدالله نوذری فرزند عبدالله، در مورخه ۱۳۴۳/۷/۱ در شهر برازجان در خانواده مذهبی چشم به جهان گشود. ایشان در سنین نوجوانی بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی شروع گردید و مردم در تظاهرات علیه شاه خائن شرکت می کردند. شهید نوذری نه تنها در تظاهرات گام به گام با مردم شرکت می نمود، بلکه در شعار نویسی علیه رژیم منحوس پهلوی، نیز شرکت داشت. بعد از پیروزی انقلاب نیز شهید نوذری به فرمان امام خمینی در بسیج شروع به فعالیت نمود و در مبارزه با منافقین آن زمان فعالیت داشت و در دوره دبیرستان بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به وقوع پیوست. ایشان که تحصیلات خود را تا سال سوم نظری ادامه داده بود به «ندای هل من ناصر ینصرنی» امام خویش لبیک گفته و راهی میادین نبرد حق علیه باطل گردید. وی بارها به جبهه رفت و علیه یزید زمان و یارانش به نبرد پرداخت و هر بار که می رفت با خانواده و خویشان وداع می نمود. تا اینکه در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۲۷ بعد از وداع آخرین با خانواده خویش از طریق بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به شوش اعزام شد. تا در جنگی نابرابر در مقابل دنیای غرب و شرق شرکت کند. شهید یدالله نوذری سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۶ در عملیات فتح المبین در منطقه عملیاتی شوش بر اثر اصابت ترکش به فیض عظمای شهادت نائل گشت.

نامه شهید :

با سلام بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی و سلام بر شهیدان و همچنین سلام بر شما پدر و مادر مهربانم و نیز سلام بر تو ای برادرم محمد باقر و تو ای فتح الله و بهرام و سلامی بر خواهرم زهرا. پس از عرض سلام، سلامتی شما از درگاه ایزد منان خواهان و خواستارم. امیدوارم که هیچ گونه نگرانی نداشته باشید و در سلامت کامل بسر ببرید. و اما اگر از روی لطف و مرحمت خاصه خویش جوایز احوال این حقیر بوده باشید الحمدلله رب العالمین در سلامت کامل بسر می برم و به شکر خدای تبارک و تعالی مشغولم. من بعد از اینکه با سایر برادران در ساعت ۲ بعد از ظهر روز جمعه از بوشهر به شیراز اعزام شدیم بعد از چهار روز یعنی در روز سوم اسفندماه به همراهی یک تیپ یعنی ۱۲۰۰ نفر از برادران بسیجی به اهواز اعزام شدیم. الان که من این نامه را می نویسم ۵ یا ۶ ساعتی می شود که از اتوبوس پیاده شده ایم موضوعی را که می خواستم متذکر شوم این است که از بوشهر در حدود ۶۰۰ نفر به شیراز اعزام شده اند تا از آن طریق به جبهه اعزام شوند. در میان آنان پیرمرد ۷۰ ساله و نوجوان ۱۴ ساله نیز دیده می شود در میان آنها دانشجو و کارگر، محصل و معلم، روحانی و پاسدار، دکتر و کاسب و از همه نوع مشاغل پیدا می شود. ولی هدف همه یکی است و آن نیز الله می باشد. من هم اکنون که این نامه را می نویسم، حدود ۱۸۰۰ نفر دیگر نیز از مشهد به این پادگان وارد شدند و واقعاً استقبال عجیبی است. در آخر من چند خواهشی از شما دارم و آن اینکه اولاً حتی المقدور سعی کنید در نماز جمعه شرکت کنید و مادر و فاطمه نیز این بهانه را نیاورند که من نمی توانم، یا بی کار نمی شوم که شرکت کنم. مگر چه می شود که در روز جمعه بجای غذا درست کردن به نماز جمعه بروید؟ و ظهر هم به جای غذای مفصل یک غذای ساده آماده بخورید؟ و در عوض چه ثوابها که نصیب خود می کنید و موضوع دیگر اینکه همیشه در نماز به جان امام امت دعا نمایید. دیگر عرضی ندارم. ضمناً از قول من سلام کلیه اقوام و آشنایان را برسانید و فعلاً چون مکان مشخصی نداریم از جواب دادن به نامه خودداری نمایید.

در آخر شما را به خدای بزرگ می سپارم.

والسلام ۴/۱۲/۶۰ نودری

وصیت نامه

بسم رب الشهداء

وصیتنامه اینجانب یدالله نوذری فرزند عبدالله شماره شناسنامه ۶.

به نام پروردگاری که به من جان داد و به من شعور داد تا همیشه بهترین راه را انتخاب نمایم و در آن دنیا بهانه ای مینی بر اینکه نمی دانستم؛ نداشته باشم سختم را با آیه ای از قرآن کریم آغاز می کنم که می فرماید: «اینما یدر ککم الموت لو کنتم فی بروج مشیده» «مرگ در هر کجا که باشید شما را فرا می گیرد حتی در برجهای محکم و استوار.» بنابراین من با دید و آگاهی کامل راهم را انتخاب نموده ام و نه زوری از جانب کسی در کار بوده و نه وعده قدرتی. وصیت من به شما پدر و مادر عزیزم همان پدر و مادری که باندازه دنیا برای من خوبی کردند و برگردن من حق دارند و من باندازه یک سر سوزن هم جواب آنها را نداده ام این است که در شهادت من گریه نکنند البته اصلاً نمی شود که گریه نکرد زیرا هر چه باشد پدر و مادر هستید و من فرزند و طبیعتاً برای پدر و مادر مرگ فرزند ناگوار و دلخراش است. ولی به هر حال سعی کنید کمتر گریه کنید. و موضوع دیگر اینکه بعد از من خدای نکرده از روی ناراحتی یک صحبتی برخلاف شرع از زبانتان خارج نشود که مساوی است با کفر. قرآن نیز یکی از صفات مردم مؤمن را همین موضوع قرار داده یعنی اینکه در مقابل سختی ها و مصائب به یاد خدا باشند و خدا را از یاد نبرند. و بدانند که تنها خدای تبارک و تعالی ازلی و ابدیست. وصیت من به برادرانم اینست که قدر امام امت را بدانند. و همچنین قدر پدر و مادر خود را نیز بدانند. و وصیتم به خواهرانم این است که حجاب را به عنوان بزرگترین سنگر حفظ نمایند. و در آخر از شما می خواهم به جای من که ۱۳ روز ماه مبارک رمضان امسال را بخاطر اینکه در جبهه بودم نتوانستم بگیرم یکماه روزه را بگیرید. و از شما خواهش می کنم که از فرزندان مرحوم نظر یعنی قاسم و صغری و محمود خوب نگهداری کنید؛ تا شاید چند نفر لاله الا الله گوی دیگر در جهان اسلام به وجود بیاید و دیگر اینکه باز خواهش می کنم که در مراسم فاتحه و عزاداری من تا سر حد امکان از مخارج بیخودی و اضافی پرهیزید. و ضمناً قبر مرا نیز در قبرستان بوشهر (امام جعفر صادق (ع)) در کنار برادر شهید شیر علی جعفری قرار بدهید. و در آخر نیز به عنوان یک برادر از دیگر برادران که در سنگر مدرسه هستند، تقاضایم این است که این سنگر را محکم نگاه دارند. و همچنین از برادران حزب الهی می خواهم که با موضوع بی حجابی تا سر حد امکان چه از طریق ارشاد و چه از طریق عملیات مبارزه نمایند.

۱۳۶۰/۱۰/۱۱ یدالله... نوذری

مصاحبه

بسم رب الشهداء

مصاحبه با مادر شهید یدا... نوذری :

به نام خدا هاجر نوذری مادر شهید یدا... نوذری هستم. فرزندم در سال ۱۳۴۳ چشم به جهان گشود تحصیلات خود را تا دیپلم ادامه داد به خواندن کتابهای مذهبی خیلی علاقه مند بود. از لحاظ اخلاقی فردی مومن با تقوا بود بسیار خوشرو بود به همه اقوام احترام می گذاشت هر چه از خوبی های ایشان بگویم باز هم کم گفته ام تا اینکه ایشان راهی جبهه شد و از طرف بسیج خبر شهادت فرزندم را به من اطلاع دادند.

خاطرات

درباره آن شهید والامقام پدرش می گوید:

در اوائل انقلاب خیلی فعال بود به نحوی که ما نمی دانستیم چه می خورد، و کی می خوابد و یا کی می رود. و شبها اعلامیه منافقین را پاک و اعلامیه های امام را می چسباند. یادم است با چند نفر از دوستانش به کنار پایگاه هوایی رفته بود و اقدام به پرتاب سنگ کرده بود. یک روز جلوی یک ماشین ارتشی را می گیرند و آن را واژگون می کنند و راننده می گریزد. همیشه که بدون خبر می رفت سالم برمی گشت اما این دفعه که از همه خداحافظی کرده بود، شهید شد. بعد از عملیات که برای استراحت به عقب برمی گردد، چون بی سیم چی گردان دیگر شهید شده بود، و احتیاج به بی سیم چی داشتند. و چون شهید بی سیم چی بوده است داوطلبانه به آن گردان می رود. بعد از رفتن به خط، در پشت سر فرمانده در کانالی حرکت می کند. فرمانده لحظاتی بعد پشت سر خود را نگاه می کند می بیند که وی افتاده و شهید شده است و می گفت: «بی سیم را از شهید جدا کرده، پشت شانه ام زدم هنوز پنج قدم نرفته بودم که بی سیم را زدند.» خاطره ای که از خود شهید دارم این بود که می گفت: «روزی یکی از دوستان صدایم زد و از سنگر بیرون آمده و نزد او رفتم. ناگهان خمپاره ای آمد و سنگر را خراب کرد و آتش گرفت، و من به لطف الهی از آن جان سالم به در بردم.»

او در بین ما حضور دارد

در خوابهایمان همیشه او را خندان می بینیم. یکی از زنهای همسایه مریض بود (مادر شهید هم مریض بود) او می گفت: «در خواب شهید را در خواب دیده با یک پیشانی بند سبز و گفته که برای مادرم و زن برادرم دارو آورده ام.» در روز عید من به بچه ها عیدی می دادم، گفته: «بابا با این پولها یک چادر بخريد و بدهيد به جبهه ثوابش بیشتر است و هر وقت این مطلب یادم می آید گریه ام می گیرد.»

مادر:

فقط روزهای پنج شنبه و روزهای جمعه پهلوی ما بود و در منزل خواهرش در بوشهر بود و همیشه ما را نصیحت می کرد. و می گفت: «مال دنیا فناپذیر است، عبادات خدا را بجا آورید.» و به بزرگترها بخصوص به پدر و خواهرش احترام می گذاشت. وقتی خواست به جبهه برود شوهر خواهرش از دنیا رفته بود؛ گفتند: «بمان و این یتیمان را سرپرستی کن.» گفته: «اگر به آنچه که می خواهم نرسیدم، برمی گردم، و آنان را سرپرستی می کنم.» وقتی می خواست به جبهه برگردد با اصرار پدر روبرو شد گفته: «که شما نمی دانید بعضی ها با کودکان و زنان چه می کنند پس مسلمانی کی به درد می خورد.» یک بار که می خواست برود جبهه پیراهنش کهنه بود برادرش به وی پول داد و گفت پیراهن بخر گفت من پیراهن نمی خواهم و چادر برای جبهه خرید و رفت.

از زبان برادر شهید :

آخرین باری که می خواست به جبهه برود، ساک نداشت، من رفتم ساکی از همسایه گرفتم وقتی آن را به او دادم پرچم آمریکا را که برای تبلیغ روی ساک بود با خود کار آن قدر خط زد که ناپدید شد و دو تا پلاستیک برداشت و لباسهایش را در آن گذاشت و رفت. ایشان علاقه زیادی به نماز و مخصوصاً به نماز جمعه داشت وی می گفت: «دشمن از نماز جماعت می ترسد.» او علاقه خاصی به رهبری داشت و می گفت: «قدرش را بدانید و در مورد آقای خامنه ای می گفت که از ذخائر انقلاب است و از نوجوانان می خواهم که شهیدان را الگوی خود قرار دهند.»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران